



تناقضات حزب کمونیست و پراگماتیسم

احمد شقاقی

10 دی 1390

آنچه باعث شد من بخش دوم این مقاله را بنویسم نه فقط جواب به آقای هلمت، بلکه نکات قابل تعمقی است که در مقاله ایشان آمده و ضمناً چند موضوع و واقعه دیگر که در این مدت رخ داده و واکنش‌ها و تأثیراتی که مقاله داشته، و همه به موضوع مورد بحث ما مربوط می‌گردد. اما موضوع مهمتر بررسی انحراف پراگماتیستی در حزب کمونیست است که به هیچ وجه کم‌رنگتر از سانتریسم نبوده و عدم توجه به این مسئله می‌تواند جنبش را با مانعی جدی روبرو نماید. هر چند من در مقاله قبلی تا حدودی به این موضوع نیز پرداختم، اما مسئله این است که هر سانتریستی الزاماً پراگماتیست نیست و در واقع این دو انحراف هر یک باید جداگانه بررسی شوند و چون من ادعا دارم که حکا در این مورد نیز دچار انحراف جدی است و جنبش در این خصوص هیچ نقد و بررسی عمیقی انجام نداده، لذا بررسی این انحراف در سیاست و استراتژی این حزب ضروری است. و البته بحث سانتریسم همچنان در این نوشته ادامه داده می‌شود بخصوص به این دلیل که دو انحراف فوق در سیاست‌های حاکم بر حکا در هم تنیده و به هم وابسته هستند.

شناخت، و رابطه تئوری و پراکتیک

هلمت در جوابیه اش و در رد واقعیت همزیستی مسالمت آمیز با گرایش‌های سیاسی می‌گوید:

"اگر نویسندگان این مطلب "اتحاد سوسیالیستی" فاکت‌های تاریخی زیادی را از رشد و شکل‌گیری بلشویسم در مقابل منشویسم و دیگر گرایش‌های غیرکارگری در انقلاب روسیه برای نشان دادن اهمیت مبارزه سوسیالیسم کارگری بر علیه سوسیالیسم غیرکارگری نمونه می‌آورد و بدرستی نتیجه می‌گیرد که این روند بود که حکومت کارگران و شوراهای کارگری را در روسیه اجتماعی کرد و فرصت رهبری انقلاب کارگری را به آنها داد، چرا کاربرد "تئوری" و "مبارزه ایدئولوژیک" برای آنها، نه تنها جریانشان را در جامعه و در میان جنبش‌های موجود در جامعه ایران، اجتماعی نکرده که سهل است، حتی نتوانسته اند به یک جریان در همین مقیاس نیروهای موجود چپ ایران نیز تبدیل شوند، چرا همه این تلاش‌ها حتی باعث جذب چند کادر روشنفکر هم برای آنها نشده است؟ و همه اینها در حالی است که حتی خود نویسندگان مطلب سانتریسم «حکا» در همین نوشته‌اش اعتراف می‌کند که حزب کمونیست ایران بعد از جدایی‌ها و انشعابات جریانان موسوم به "کمونیسم کارگری" توانسته است موقعیت بهتر و قوی‌تری در جامعه پیدا کند. کومه له توانسته است حرکت‌ها و اعتصاب‌های بزرگ را در کردستان سازمان دهد و توانسته تأثیراتی نسبی بر فضای سیاسی جامعه بگذارد" (1)

اینجا سطح نازل برخورد هلمت در پاسخ به موضوع نقد گریزی و همزیستی این جریان را می‌بینیم. در عین حال که ناچار است اعتراف کند که بلشویک‌ها راه درستی را در پیشبرد امر مبارزه تئوریک انجام دادند، اما نتیجه‌ای که از این پاسخ گرفته می‌شود این است که شما که مبارزه تئوریک کردید و ما نکردیم، در نهایت ما نتیجه‌ای بهتر گرفتیم و در نهایت نفوذ حکا در جنبش بیشتر از شما است. بسیار جالب است که با وجود اینکه خودش اعتراف می‌کند که این روندی بود که بلشویک‌ها را در روسیه اجتماعی کرد، اما در نهایت می‌گوید که راه ما - همزیستی و بها ندادن به مبارزه علیه جریان‌های انحرافی رنگارنگ - نتیجه‌ای بهتر داده و در واقع بی‌خیال بلشویک‌ها!

بحث همزیستی مسالمت آمیز با جریان‌های سیاسی توسط حکا یک انتقاد مشخص است که هلمت سعی کرده با یک انتقاد متقابل آن را تقلیل داده و خنثی نماید. بیایم موضوع را یک به یک مورد بحث قرار دهیم. اول اینکه فرض را بر این می‌گذاریم که اتحاد سوسیالیستی مبارزه نظری را که تا کنون پیش برده غلط و اشتباه بوده، اما این موضوع به هیچ درجه‌ای بار انتقادی را که متوجه حکا در این رابطه است کم نمی‌کند. بلکه یک جریان می‌تواند به

مبارزه نظری بها داده و در این زمینه فعال باشد اما تئوری های آن مبتنی بر استراتژی سوسیالیستی نباشد. اما این موضوع هیچ ربطی به سیاست گریزی و همزیستی مسالمت آمیزی که تئوری گریز است (پراگماتیسم) ندارد؛ در واقع هلمت در اینجا پاسخی به انتقادی که متوجه حکا است نداده و فقط سعی کرده توپ را به زمین اتحاد سوسیالیستی بیندازد. این شیوه ای مارکسیستی در پاسخ به یک انتقاد نیست. سوال مشخص این است: بالاخره آیا شیوه ی شما - همزیستی مسالمت آمیز- در ارتباط با جریان های سیاسی صحیح است یا شیوه و روش بلشویک ها؟

اما در مورد این که قد و قواره ی حکا بزرگتر است و هلمت مدعی شده که اتحاد سوسیالیستی: "حتی نتوانسته اند به یک جریان در همین مقیاس نیروهای موجود چپ ایران نیز تبدیل شوند، چرا همه این تلاش ها حتی باعث جذب چند کادر روشنفکر هم برای آنها نشده است؟" (همانجا)

در این مورد نمی دانم هلمت اگر معیارش جذب چند روشنفکر در خارج کشور است و تعداد افرادی که از کردستان به اروپا مهاجرت نموده و بعضا طرفدار کومله هستند، بله حق با شما است؛ اما واقعیت پیشروی جریان سوسیالیسم کارگری طی چند سال گذشته در داخل کشور و در جنبش کارگری، دانشجویی و ... برهر کس که از تغییر و تحولات جنبش با خبر باشد مبرهن است، مگر اینکه آدم بی اطلاع و یا مغرضی باشد؛ وانگهی جنبش هنوز نیمه راه را هم طی ننموده و بلشویک ها نیز از روز اول توده ای و رهبر انقلاب نبودند. به هر شکل این موضوع شیوه جدلی سطحی و مبتدلی است که ارزش ادامه دادن ندارد. این نوع برخورد بیشتر تلاشی است برای منحرف کردن بحث و تغییر ماهیت موضوع.

اما در ادامه بحث هلمت، تنها چیزی که بعنوان نظر در مورد رابطه تئوری و پراتیک به چشم می خورد، طرح "پراتیک معیار حقیقت" از طرف اوست، در واقع بدون اینکه بگوید این عبارت را در مقابل "بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی وجود ندارد" عنوان نموده است. من نیز بحث خود را از همینجا شروع می کنم؛ پراتیک معیار حقیقت است، به معنای این واقعیت که تئوری ها در جریان عمل محک می خورند و در قالب سیاسی تئوری انقلابی در پروسه عملی مبارزه طبقاتی است که خود را نشان می دهد، اما هلمت بحث خود را از منظر بی ارزش بودن تئوری و شناخت در مقابل پراتیک طرح می کند. ضروری است در این رابطه به پروسه شناخت و رابطه آن با پراتیک توجه کنیم تا نتیجه صحیحی بگیریم.

در مرحله نخست شناخت ما چیزی نیست جز ادراکات حسی که در جریان فعالیت اجتماعی بدست می آیند. ابتدا شناخت ما بر هیچ مبنای دیگری به جز ارتباط حواس ما- یعنی در جریان ادراکات حسی- که منشاء آن در جهان حسی قرار دارد، نمی تواند به روش دیگری ایجاد گردد. در واقع ابتدا به ساکن واقعیت عینی از طریق احساس های انسان، که برای وی ملموس است و وجودی مستقل از او دارد، در ذهن انعکاس میابد. در این مرحله نخست، احکام ما صرفا بیانگر جنبه هایی جداگانه و برداشت از روابط خارجی و عام یک پدیده است. در این مرحله از شناخت ما نمودها و ظواهر پدیده را مشاهده می کنیم و در نتیجه شناخت و برداشت ما نیز در همین محدوده صورت می گیرد. بنابراین در قضاوت و نتیجه گیری ها پی که بر مبنای حسیات بنا می شوند ما به شناخت خودبخودی و ابتدایی از پدیده ها نایل می شویم. این مرحله از شناخت، شناخت کامل و عمیقی نیست؛ چون ما این شناخت را بر اساس یافته های حسی بدست می آوریم. مثلا می گوئیم جنگل از تعداد زیادی از درختان ایجاد شده. ویا سگ پارس می کند و اگر رام شود مونس انسان می شود. و یا در اثر تراکم ابرها باران می بارد. همه اینها و موارد بسیار دیگری از جمله برداشتهای حسی ما از پیرامونمان می باشد که همواره در زندگی کاربرد داشته و دارد.

برای گذر از تصورات ابتدایی و حسی به مرحله تعقلی، گذر از احکام سطحی به احکام عمیقتر، گذر از ظواهر هر پدیده به محتوا، همواره باید بین ظاهر و واقعیت تمایزی قائل شویم. بنابراین می توان بر این موضوع تاکید داشت که شناخت علمی به کشف ارتباطات و قوانین درونی که ریشه ظواهر هستند، کمک می کند. تحلیل روند تکامل پدیده و ردیابی ارتباطات درونی باید تشریح شوند. شناخت خصلت و قوانین واقعی هر موضوع مورد مطالعه همواره باید از یک بررسی تفصیلی واقعیت نشات گیرد و در نهایت باید به تبیین آن کمک کند. اگر ارتباطات درونی پدیده بدون واسطه و تحقیق منتقل می شدند، اصلا چه احتیاجی به علم و در عرصه مبارزه طبقاتی به سوسیالیسم علمی و آگاهی بود. در مراحل ابتدایی و نگاه سطحی به پدیده ها ما به شناخت خودبه خودی می رسیم و طبیعتا این شناخت کامل و عمیقی نیست. بلکه شناختی پراکنده و جدا از هم و بر مبنای روابط خارجی پدیده ها است؛ ما این شناخت را به وسیله یافته های حسی به دست می آوریم؛ و زمانی که به نتیجه گیری ها از طریق بررسی و استدلال پیرامون خواص، پویا ها، قوانین تغییر و تحول آن پدیده و روند تغییراتی که تا کنون داشته می رسیم در واقع به شناختی عمیقتر که تا کنون به شکل سطحی تصوری از آن در ذهن ما بوده نائل می شویم.

بنا بر این بینشی که سیستم شناختش را تماما از بررسی نمود های سطحی بدست می آورد، نتیجه گیری های پراگماتیستی میکند و توجهش هرگز متکی بر زیر ساخت های تحولات سیاسی و اجتماعی نیست. بدون شناخت

و تئوری عمیق و لازم نسبت به پراتیکی که قرار است انجام شود، پراتیک ما مثل راه رفتن در تاریکی بدون هیچ روشنایی است.

اما در نهایت این مرحله پراتیک است که شناخت ما را از پدیده ها محک می زند و معیار حقیقت می گردد؛ به عبارتی دیگر در جریان عمل تئوری ها صحت و یا عدم صحت خود را نشان داده و یا کامل می گردند.

در پروسه شناخت دو مرحله ضروری توضیح داده شده، شناخت، جدای از عمل مقتضی ممکن نیست و تنها حدس و تفکر صرف نظری نمی تواند ما را به حقیقت برساند. برای کشف قوانین واقعی جهان راهی جز این وجود ندارد که وارد روابط پراتیک با پدیده ها - و در جامعه عرصه مبارزه طبقاتی - شویم و در تلاش برای تغییر آنها برآیم و بر مبنای تجربیات تئوری هایی که راهگشا باشند ایجاد نماییم و آنگاه یکبار دیگر تئوری های جمع بندی شده را در عمل آزمون نماییم. بنابراین تئوری و پراتیک یک رابطه دیالکتیکی متقابل دارند، که در هر مرحله و حتی در دوره شناخت سطحی و حسی باید در ارتباط ارگانیک با پدیده ها قرار گیرند و در جریان عمیقتر شدن شناخت ما این رابطه تنگاتنگ و بیشتر پیوسته می گردد؛ برای بدست آوردن شناخت عمیقتر از یک جنگل، نیاز به بررسی چرخه اکوسیستم آن، میزان رطوبت در فصول مختلف، بررسی عواملی که آن جنگل مشخص را در معرض تهدید و یا بقاء قرار داده و ... هستیم و ممکن نیست بدون تحقیق و اطلاعات کلی و مشخص از آن جنگل به شناخت کاملتری از آن نائل شویم؛ بنابراین، این یک پروسه تنگاتنگ شناخت در ارتباط با پراتیک است و در نهایت تئوری ما برای مثلا نجات فلان جنگل در عمل خود را ثابت یا باطل می کند و البته می تواند بطور نسبی موفق و یا نا موفق باشد.

این روند- یعنی رابطه تئوری و پراتیک - ادامه می یابد و مجددا پراتیک بر تئوری و تئوری بر پراتیک تاثیر می گذارند تا شناخت ما را از پدیده ها کاملتر نمایند و امکان دخالت و تغییرات آنها در هر مرحله فراهم گردد. در واقع در مرحله ابتدایی شناخت - شناخت سطحی - واقعیات مقدم بر ذهن هستند و تصورات ما تنها در نتیجه انعکاس آنها در ذهن میسر می گردد، و پروسه شناخت ذکر شده دلالت بر تقدم تئوری بر پراتیک نیست، بلکه کاملا بلعکس این ارتباط با واقعیت است که هر چه تنگاتنگ تر و فراتر از مراحل ابتدایی - یعنی شناخت حسی و سطحی- برود، امکان دست یابی به حقیقت بیشتر می گردد.

بعنوان مثال اتومبیلی در حال حرکت دچار نقص فنی می شود و با توجه به نموده ها حدسیاتی را در ذهن راننده ایجاد می کند - که می توانند بسیار ساده و ابتدایی باشند- اما اگر اطلاعاتی از پیشینه آن وجود دارد، نوع از حرکت افتادن اتومبیل، صدای غیر عادی که در موتور قبل از خاموش شدن وجود داشته، مثلا راننده حدس می زند که کاربرات دچار مشکل شده است و به سراغ تعمیر آن می رود و یا به سراغ تعمیرکاری که شناخت بیشتری از موتور دارد؛ در مرحله تعمیر تئوری او محک می خورد و متوجه می شود که آیا تئوری او و در واقع برداشتش از واقعیت صحیح بوده و یا نه. ممکن است وی متوجه شود که اشکال دیگری، مثلا اشکال برقی در موتور وجود دارد. مرحله اول شناخت یک شناخت حسی بر اساس داده های ابتدایی است و هر چه اطلاعات ما و شناخت ما از واقعیت بیشتر باشد - مثلا داشتن دانش فنی در مورد اتومبیل و دانش مبارزه طبقاتی در عرصه جامعه - و با تجزیه و تحلیل مورد، شناخت ما بیشتر عقلی می گردد و در نهایت در جریان عمل است که تئوری محک می خورد و مرحله شناخت پراتیک تحقق می یابد.

اما موضوع در مورد حزب کمونیست این است که اساسا از این مراحل برای رسیدن به شناخت پدیده ها گذر نمی کند و رابطه دیالکتیکی بین تئوری و پراتیک برای بدست آوردن شناخت علمی را از مرحله سطحی تا مرحله شناخت عقلی و عمیق بسط نمی دهد و یکسره با درک سطحی به سراغ پراتیک می رود و در نتیجه دچار پراگماتیسم می گردد. با پرهیز از شناخت در اتومبیلی که دچار نقص فنی است نشسته اند و باور ندارند که اساسا ایرادی وجود دارد و به این دل خوش نموده اند که اتومبیلشان بزرگ و جا دار است. تئوری و پراتیک یک رابطه دیالکتیکی و متقابل دارند، انعکاس واقعیات از طریق حسیات ما در ذهن و سپس تجزیه، تحلیل و استفاده از تجربیات دیگران و ... شناخت حسی ما را به شناختی علمی و عمیق تبدیل می نماید، که البته باز هم می تواند غلط یا صحیح باشد، و در جریان عمل تئوری ها محک می خورند. اما آنطور که هلمت و حکا رفتار می کنند ارتباط دیالکتیکی بین تئوری و عمل نمی بینند و می خواهند به نتیجه برسند.

واضح است که در هر مرحله و در هر شرایط تاریخی مربوط به آن، که ابزار و روشهای کاربرد نیل به حقیقت و نیز تئوری و فرضیه های مشروط تاریخی که برای نتیجه گیری ها مورد استفاده قرار می گیرند را در بر می گیرد، حقیقت محدود و نسبی می گردد. اما سیر تکامل شناخت در هر مرحله آنچنان ویژگی های مشروط و محدودی دارد که کشف ارتباطات پدیده ها همیشه نسبی هستند، ولی این سیر شناخت رو به افزایش است و در آن مرزهای شناخت مرحله به مرحله تکامل می یابند و مطابقت تئوری ها و نظریات با واقعیات بیشتر و بیشتر می گردد؛ و در صورتی که نسبییت حقیقت همواره وجود دارد اما این حقایق نسبی قابل اتکا و نزدیک به واقعیات هستند. در نتیجه گریز از تئوری ها و نظریات بر اساس امکان خطا و غرق شدن در پراگماتیسم، هر چه بیشتر انسان را از دست یابی به حقایق دور می نماید.

هلمت سعی دارد با طرح اینکه ما نتوانستیم به یک جریان چپ مطرح تبدیل شویم زاویه برخورد ما را زیر سوال ببرد، اما بر هر کس که کمترین اطلاعی از تغییر و تحولات جنبش داشته باشد و نخواهد واقعیت را کتمان نماید روشن است که گرایش سوسیالیسم کارگری در ایران در مقاطع و تند پیچهای تاریخی منشاء اثر بوده، که به اجمال می توان چنین نام برد: مبارزه با انحرافات عمیقی که کمونیست های کارگری در جنبش ایجاد کردند، و یا در یک دوره لغو کار مزدی ها در بحران درون کمیته هماهنگی، مقابله با خطر سولیداریته و تشکل های امپریالیستی در جنبش کارگری، مبارزه با انحرافات آوانتوریستی در جنبش دانشجویی و نیز در تبیین استراتژی سوسیالیستی، در دفاع از واقع بینی در مقابل ذهنی گرایی و بسیاری موارد دیگر، هر یک به راستی از دست آوردهای با ارزش و ماندگار اتحاد سوسیالیستی کارگری برای جنبش است و نمی توان این واقعیت را کتمان نمود که اتحاد سوسیالیستی از بسیاری از احزاب و جریانات چپ در جنبش کارگری بیشتر منشأ اثر بوده و هست.

به هر شکل اگر می پذیریم که طبقه کارگر و جنبش دامن آماج حملات از طرف روشنفکران بورژوا قرار دارد و به اشکال مختلف و بر اساس زمینه های مادی این نظریات به درون جنبش و طبقه نفوذ می کنند، ضروری است بر اساس توان و موقعیت خود در نقد و مبارزه با آنها فعال باشیم. پراگماتیستی عمل کردن نه تنها با جنبشی عمل کردن مترادف نیست بلکه در تناقض با آن قرار دارد؛ جنبشی عمل کردن پراتیکی است که بر مبنای منافع جنبش در هر مقطع و شرایط قرار دارد و با تلفیق تئوری و پراتیک در راستای دفاع از منافع جنبش و کنار زدن هر مانع تئوریک و عملی در این رابطه معنا می یابد. تنها بدین شکل به عنوان یک فرد سوسیالیست یا گرایش سوسیالیستی درون طبقه و در راستای منافع جنبش می توانیم گام بر داریم.

همزیستی مسالمت آمیز و درک جبهه ای

همانطور که در شماره قبل توضیح دادم درک حکا از قطب سوسیالیستی و چپ درکی جبهه ای و بر مبنای همزیستی مسالمت آمیز است که روشن شدن حقیقت در آن از کمترین درجه اهمیت برخوردار است و رابطه حقیقت و منافع طبقه کارگر در این خط مشی گم شده است. همانجا به عنوان نمونه از اتحاد عمل حکا و حزب کمونیست کارگری نام بردم و اینکه چگونه و تا چه حد غیر عادی حکا در بیانیه ای مشترک به آن اتحاد عمل دل خوش کرده بود تا آنجا که آن را "در پاسخ به نیازهای مبارزات انقلابی جاری در ایران و در جهت تقویت جنبش چپ و کمونیستی" (2) می دیدند. به هر حال من به تکرار آنچه گفته شد نمی پردازم و در اینجا دو نکته جدید را مورد بحث قرار می دهم. اول جواب آقای هلمت است و دوم نمونه ی دیگری از درک ایجاد قطب چپ یا سوسیالیستی است.

جالب اینجا است که او در ارتباط با اتحاد عمل بین حکا و حزب کمونیست کارگری هیچ نمی گوید و همانند انتقاد قبلی از کنار آن می گذرد و هیچ به روی خود نمی آورد که بالاخره آیا این اتحاد عمل قابل دفاع است یا نه؟ چرا قبلا این کار را نکردند و چرا آن را ادامه نمی دهند؟ و مخالفینی که این اتحاد در درون تشکیلات دارد چه می گویند؟ و اگر واقعا ادامه آن را بیهوده می دانند چرا به خود انتقاد علنی نمی کنند؟ و پس از اینکه چند پاراگراف را به این اختصاص می دهد تا بگوید ما صداقت نداریم، تحریف می کنیم و ... این را می گوید که اتحاد سوسیالیستی چون دست بالا را ندارد نمی تواند در جمع های بزرگتر سیاستش را پیش ببرد لذا تن به اتحاد عمل نمی دهد و در نهایت نیز خود وضعیت مصر را مثال می زند و می گوید: "اوضاع کنونی در کشور مصر را نگاه کنید، آیا اگر قبل از برپائی قیام های اخیر یک قطب سیاسی چپ شکل می گرفت نمی توانست توازن قوا را به نفع جریان سوسیالیستی و کارگری بهتر کند؟ در حالیکه شاخه های مختلف سلفی و اخوان المسلمین علیرغم پراکندگی شان برای تشکیل حکومت ائتلاف می کنند و به هم نزدیک می شوند، در حالیکه لیبرال ها علیرغم پراکندگی شان به هم نزدیک می شوند و در کمین نشسته اند تا بر موج انقلاب مردم سوار شوند، سیاستی که نیروهای چپ و رادیکال موجود در آن جامعه را در یک قطب در مقابل جناح های منحن بورژوازی قرار می داد، سانتریستی بود؟" (همانجا)

اختلاف دقیقا همین جا است که ظاهرا هلمت ترجیح می دهد متوجه نشود، او نمی داند که استراتژی های متفاوتی که یکی با دور زدن طبقه کارگر می خواهد قدرت را بگیرد و دیگری از طریق اتحاد با اصلاح طلبان و یا یکی دیگر از طریق اتحاد با بورژوازی ملی و دیگری با انقلاب بورژوا دمکراتیک، و یا برخی از احزاب و جریانات با سیاست اکونومیستی و برخی با محاصره شهرها از طریق روستاها و ... می خواهند استراتژی خود را متحقق کنند، ممکن نیست با استراتژی گرایش سوسیالیستی همسو شوند و به غلط و فرض اگر چنین شود نتیجه ای جز شکست برای سوسیالیسم کارگری چیزی ببار نخواهند آورد. صرف داشتن نام چپ برای نزدیکی و وحدت کافی نیست؛ بسیاری از گرایشات لیبرالی و ضد کارگری می توانند در غالب چپ و سوسیالیسم علیه طبقه کارگر به میدان بیایند و این الفا را از زمان برنشتاین تا کنون هر مارکسیستی می داند.

کمونیست های کارگری حاضر نشدند - و هنوز هم نیستند - که حمله امپریالیست ها به افغانستان، عراق، لیبی و ... را محکوم کنند و حتی از بکار بردن کلمه امپریالیسم اکراه دارند و عملا آن را متعلق به چپ سنتی می دانند و واژه جهان غرب را جایگزین آن می کنند، و این تنها یک اشتباه سیاسی ساده و معمولی نیست. در جهانی که پس از جنگ دوم جهانی به این سو به حدود 50 کشور جهان از طرف آمریکا و متحدینش حمله نظامی شده و در

بسیست سال گذشته و پایان جنگ سرد و خارج شدن رقیب امپریالیستی از صحنه مبارزه، این حملات و چنج حکومت ها از طریق ناتو و ... بسیار افزایش یافته و آمریکا در حدود نیمی از کشورهای دنیا پایگاه نظامی برقرار کرده تا منافع سرمایه داری جهانی حفظ شود، سیاست کمونیست های کارگری چیزی نیست جز سوسیالیسم در گفتار و شوینیسم در کردار. شوینیسم فقط دفاع از میهن خودی نیست. هر کس و هر جریانی که از یک جناح در جنگ ارتجاعی حمایت نماید و یا در صدد محکومیت جنگ ارتجاعی بر نیاید و به نوعی آن را با منافعش منطبق بداند یک سیاست شوینیستی اتخاذ نموده است. بحث "سناریوی سیاه و سفید" و "حزب و جامعه" حکمت با همین ریشه شوینیستی تدوین شد، بر مبنای بر انداختن رژیم در یک شرایط بحرانی که امپریالیستها ایجاد نمایند و بشود با عوامل آنها- سلطنت طلبان و ... - متحد شد. آقای هلمت اگر تفاوتی بین موضعی که رفیق ایرج آذرین در قبال ضرورت محکومیت حمله امپریالیست ها به لیبی گرفت و سیاست کمونیست های کارگری - یعنی سیاست انترناسیونالیستی و شوینیستی - قایل نشویم، همانا اتحاد عمل با آنها نیز عاری از اشکال خواهد بود.

بینیم لنین در این رابطه چه می گوید:

"جریان دوم که به اصطلاح مرکز نامیده می شود (نام جریان کائوتسکیست ها در دورانی که سانتیست بودند) افرادی هستند که بین شوینیست های اجتماعی و انترناسیونالیست های در کردار در نوسانند.

افراد "مرکز" همه سوگند یاد می کنند و خدا را به شهادت می طلبند که مارکسیست و انترناسیونالیست و طرفدار هر گونه "فشار" بر دولت ها، طرفدار هر گونه از "مطالبه" ای از دولت خود در باره اینکه "این دولت اراده ملت را نسبت به صلح آشکار سازد"، طرفدار هر گونه کارزاری به نفع صلح غیر الحاق طلبانه و غیره و غیره و طرفدار صلح با شوینیست های اجتماعی هستند. "مرکز" طرفدار "وحدت" است، مرکز مخالف با انشعاب است." (پرانتر و تاکید از من است) (3)

ما مخالف اتحاد عمل نیستیم. برای ما سوسیالیست ها در یک اتحاد عمل، در یک فعالیت مشترک و در یک همسویی، این موضوع اهمیت بسزا و تعیین کننده ای دارد که استراتژی سوسیالیستی و منافع جنبش کارگری و پرنسیب های انقلابی در مجموع حفظ شوند و نرمش و انعطاف تا آنجا ممکن است که از اصول سوسیالیستی عدول ننماییم. آیا واقعا اگر امپریالیست ها بخواهند به ایران حمله کنند - که همواره در کشور ما محتمل است و یا حد اقل تهدید و سایه آن روی سر مردم است - کمونیست های کارگری آیا موضع سوسیالیستی اتخاذ خواهند نمود؟ تا کنون که چنین نبوده و اتحاد عمل آنها با سلطنت طلبان و حمایت های تلویحی از سیاست امپریالیستی واقعیت دیگری را نشان می دهد، به زبان ساده می گویند: بگو دوستت کیست تا بگویم کیستی. بنا بر این هر گونه اتحاد عملی چه در سطح جنبش کارگری و چه در طیف چپ از منظر ما باید ماهیت سوسیالیستی و انقلابی داشته باشد.

تا جایی که به نمونه مصر مربوط می شود، این به هیچ وجه توجیه مشی حکا نیست؛ اتفاقا جنبش 6 آوریل در تقابل با نیروهای نظامی حاکم انتخابات را تحریم کردند و گفتند تا آنها کنار نروند در انتخابات شرکت نمی کنند و این تازه سر آغاز راه است. اینکه اگر قطب سوسیالیستی از قبل وجود داشت مذهبی ها نمی توانستند دست بالا را داشته باشند، کلی گویی بیش نیست. بله اگر قطب سوسیالیستی در خیلی از کشورها وجود داشت خیلی اتفاق ها می افتاد؛ اما اختلاف بر سر این نیست، اختلاف بر سر این است که چگونه قطب سوسیالیستی بوجود می آید؛ با جمع شدن انواع گرایشات متناقض چپ با استراتژی های طبقاتی متفاوت، و یا با مبارزه و سازماندهی دراز مدت گرایش سوسیالیستی؟ آینده مصر در ارتباط با سیاست ها و استراتژی که جنبش 6 آوریل و یا جناح چپ جنبش کارگری در قبال مبارزه طبقاتی اتخاذ خواهد نمود، رقم می خورد. اینکه آنها کمک خواهند کرد که شوراهای کارگری و یا هر نوع سازماندهی رادیکال دیگری در بین کارگران ایجاد شود یا نه؟ اینکه خواهان لغو مالکیت خصوصی از طریق یک انقلاب کارگری هستند یا نه؟ اینکه قادرند طی یک مبارزه منسجم سوسیالیسم غیر کارگری را کنار بزنند یا نه؟ اینکه بتوانند صف انقلاب و ضد انقلاب را از هم متمایز نمایند و زیر چتر آلتز ناتو های امپریالیستی و سرمایه داری نروند، و به اضافه این که بتوانند یک مبارزه بی رحمانه با جریاناتی که ممکن است جنبش را به انحراف بکشانند، به پیش ببرند؛ مجموعه این پارامترها که استراتژی جناح سوسیالیست را تعیین می کند آینده مصر را رقم خواهد زد. اما هلمت می پندارد اگر اتحاد بیشتری بوجود می آمد قطب سوسیالیستی الان در راس جنبش بود و با خیال راحت پیش می رفت. در همین مصر چپ هایی هستند که مخالف ادامه مبارزه در خیابان ها و موافق شرکت در انتخابات بوده و هستند و استراتژی متفاوتی را برای کسب قدرت دارند، چگونه و چرا میشود با آنها قطب سوسیالیستی تشکیل داد. هر چه جناح چپ سیاست های شفافتر و رادیکالتری را اتخاذ نماید و بتواند سازشکاری و رفرمیسم را کنار زده و مبارزه ای دراز مدت و جدی را با انحرافات و یوپولیسم پیش برد و انقلاب سوسیالیستی را در میان طبقه تبلیغ و سازماندهی نماید، امکان پیروزی پرولتاریای مصر بیشتر خواهد بود. جناح چپ جنبش مصر تند پیچ های بسیاری پیش رو خواهد داشت که قطعا از طریق سازش با گرایشات مختلف طبقاتی نمی تواند از آنها عبور نماید؛ و در واقع این جنبش هنوز در ابتدای راه است؛ این جنبش ممکن

نیست آنگونه که هلمت فکر می کند با اتحادی از پیش، از مراحل پیش روی مبارزه طبقاتی جهش نماید و ناگهان به سرزمین موعود برسد.

پس از اعلام موجودیت "اتحاد چپ ایرانیان" در خارج کشور که طبیعتاً نمی تواند منشاء اثری در ایران و جنبش باشد، حزب کمونیست ایران ذوق زده شده و به همراه تعداد دیگر از احزاب با آنها اعلام همبستگی نمود. این نوع اعلام همبستگی ها و شرکت در اتحاد عمل های موقت و مقطعی که نتیجه ای نداشته و بارها و بارها به دلیل عدم وجود استراتژی سوسیالیستی و تناقضات ریشه ای شکست خورده را حکا مجدداً تجربه می نماید و هیچگاه و نه تنها از آنها درس نمی گیرد بلکه بیشتر و حریصانه تر بدنبال اتحاد عمل های طلایی و جدید می گردد تا بلکه درد جنبش را دوا کند، و در این مسیر هر چه بیشتر راه مماشات و سازش های طبقاتی را نسبت به احزاب در پیش می گیرد. حمایت و اعلام همبستگی با اتحاد چپ ایرانیان چه واقعیتی را نشان می دهد؟ آیا اگر تعدادی دیگر از نیروهای چپ نیز با استراتژی و خط مشی های دیگر متفاوت و متناقض گرد یکدیگر جمع شوند از آنها نیز حمایت می کنید؟ آیا تاکنون اینگونه حمایت ها راه به جایی برده است؟ آیا در راه اتحاد عمل و وحدت هر چه بیشتر، اگر پرنسیب های بیشتری زیر پا گذاشته شوند راه هموار و مشکل جنبش حل می شود؟ آیا توده ای نبودن جنبش و به میدان نیامدن طبقه کارگر صرفاً با اینگونه اتحاد عمل های افراد و یا جریاناتی در خارج کشور حل می شود؟ شما آقای هلمت بلشویک ها را تایید می کنید که در جریان یک مبارزه پیگیر توانستند توده ای شوند و ما را به ریشخند می گیرید زیرا همین راه را ادامه می دهیم. اما به هیچ روی نمی گوئید که این بلشویک ها آیا از طریق اتحاد با منشویک ها، اس آر ها، انحلال طلبان، ماخیست ها، اکتبريست ها، دسامبريست ها، کادت ها و... توده ای شدند و رهبری انقلاب را با این جبهه بدست آورد؟ و یا طی یک مبارزه آشتی ناپذیر و پیگیر با تک تک این جریانات، صف انقلاب را از جریانات غیر کارگری مجزا نموده و رهبری انقلاب را بدست گرفتند؟ آقای هلمت و هر کس دیگری که کمترین اطلاعی از تاریخ بلشویسم و انقلاب روسیه داشته باشد می داند که بلشویک ها نه با اتحاد عمل و تلاش برای وحدت جریانات غیر کارگری، بلکه با یک مبارزه سخت که سال ها به درازا کشید و با کنار زدن آنها راه پیروزی را هموار نمودند.

گذران امور جریان سانتريستی در همزیستی مسالمت آمیز و حرکت در مرکز بین دو جناح چپ و راست جنبش قرار دارد و با زیگزاگ های سیاسی بین این دو در نوسان بوده و در نتیجه بطور مدام برای ادامه حیاتش باید تن به انواع حمایت ها و اتحاد عمل ها بدهد تا پتانسیل خود را شارژ نماید؛ بنا بر این در آینده نیز هر گاه چند جمع و محفل و یا افرادی با گرایشات و استراتژی مختلف صرفاً گرد یکدیگر بیایند سانتريست های حکا ذوق زده برای آنها کف خواهند زد و یا با آنها همراه خواهند شد. اما واقعا این سیاست تا کجا و تا کی کاربرد دارد؟ بر همین مبنا سیاست سانتريستی حکا نیاز مبرمی به فعالیت پراگماتیستی دارد تا این خط حفظ شده ، تداوم یابد، و خلاء ناشی از بی سیاستی پر شده و فعالیت عملی میرا از تئوری بدون توجه به انحرافات و موانع وجود داشته باشد. تا سیاست بینابینی بودن تثبیت گردد.

باز هم در باره جنبش مردمی

در این مورد نیز هلمت همان سیاست دو بخش دیگر را در پیش گرفته و بدون اینکه انتقاد اصلی را جواب دهد فقط سعی نموده با انتقادی در این خصوص به اتحاد سوسیالیستی از پاسخ دادن طفره برود. در بخش قبل موضوع و انتقاد مشخصی وجود داشت که مختصراً به این شرح بود:

" کردستان در بسیاری از مقاطع پیشرو جنبش توده ای در ایران بوده، اما در جریان به میدان آمدن جنبش مردمی اخیر، فضای سکوت و انفعال برغرب کشور حاکم بود؛ این وضعیت نه بنا به انفعال خود کارگران و مردم کردستان نسبت به جنبش سراسری بلکه بنا به سیاست احزاب پر نفوذ و به طور مشخص کومله بود. در جریان جنبشی که در سراسر ایران و بخصوص در کلان شهرها جریان داشت، عموماً مردم در سالگردهایی مثل شانزده آذر، سیزده آبان، 22 بهمن و... با شکلی از قرارهای مردمی که از طرف مختلف مثل اینترنت، پیام های تلفنی و... برقرار می شد به خیابان می آمدند. در چنین موقعیتی کومله با توجه به نفوذ و رسانه هایی که در اختیار دارد، می توانست همگام با مردم در سراسر ایران، خطاب به کارگران و مردم کرد فراخوان دهد و کردستان را از انفعال حاکم در این رابطه خارج نماید، اما کومله حتی یکبار چنین اقدامی نکرد"(4)

هلمت در این مورد در حد یکی دو پاراگراف بدون جواب دادن به این انتقاد مشخص حرف می زند و در واقع حرف هابی می زند تا چیزی نگفته باشد! و خواننده را همچنان در مقابل این سوال باقی می گذارد که بالاخره آیا سیاست انفعال و ندادن هیچ فراخوانی در کردستان، در گرما گرم جنبشی که طی یک سال در سراسر ایران وجود داشت، از جانب کومله صحیح بود یا نه؟ آیا کومله حتی نمی توانست یک فراخوان اعتصاب، مثل اعتصاب اردیبهشت سال 89 در قبال اعدام فرزاد کمانگر و چند نفر دیگر دهد؛ و یا در شرایطی که مردم به یکدیگر فراخوان و خبر می دادند و در موعد های مشخصی هزاران هزار به خیابان می آمدند، آیا کومله نمی توانست همراهی نماید

و فراخوان به خیابان آمدن در کردستان به همراه مردم در شهرهای دیگر ایران بدهد؟ اما تنها چیزی که اگر بشود نام آن را پاسخ گذاشت، او می گوید:

"آیا موضع حزب کمونیست ایران که در دهها مقاله و مصاحبه و متون ترویجی بموقع و سر بزنگاه بیان شده است و در مورد آن تبلیغ شده است و در معرض قضاوت جامعه قرار گرفته است، هیچ سختی با سخنان و نوشته هائی که مدتها بعد از وقوع حادثه با عباراتی مبهم و دوپهلو سروکله شان در سایت اینترنتی این جمع پیدا شده است، دارد؟" (همانجا)

اما آیا مقالات شما بر فرض که تناقضی هم نداشته اند - که اینگونه نبود و من در بخش اول با فاکت های مشخصی آن را نشان دادم - یک فراخوان به اعتراض عمومی در کردستان داشت؟ آیا بطور مشخص در شانزده آذر، 13 آبان، 18 تیر، 22 بهمن و ... که مردم با هزار مشقت و از طرق مختلف به هم خبر می دادند، شما اقدامی کردید؟ و شما که از موقعیت خاصی در کردستان برخوردارید و در این مقاله نیز به کرات سعی نموده اید آن را به رخ ما بکشید چه کردید و چرا جنبشی را در حالت انفعال نگهداشتید؟ هلمت در مقاله اش از کنار این انتقاد عبور کرده و حاضر نیست به این اشتباه تاریخی اعتراف نماید. جمله معروف "پراتیک معیار حقیقت است" اینجا کاربرد دارد و نه آنطور که شما تعبیر می کنید؛ یعنی اگر با تمام قطعنامه و اطلاعیه هایتان در آن مقطع منشاء اثرانقلابی می شدید، بله حق با شما بود، اما بلعکس شما به طور اخص منشاء انفعال و سکون در غرب کشور و به طور اعم در جنبش سراسری سال 88 شدید.

و اما انتقاداتی را که هلمت بجای پاسخ مطرح نموده: ، "یعنی بجای شعار مرگ بر جمهوری اسلامی، در همسویی با شعار "مرگ بر دیکتاتور" شعار "مرگ بر سیدعلی" را جانشین می کنند. استدلال این بود که در تظاهرات های چند ماه پیش، این شعار تحت تاثیر تغییر فضای منطقه از طرف عده ای از تظاهر کنندگان شنیده شده است. در حالیکه میرهن است "سید علی" یا هر دیکتاتور دیگری در این نظام، عنصری از رژیم سرمایه داری ایران است" (همانجا)

واضح است که سید علی هم یک عنصر از نظام حاکم است، اما در جنبشی که با شعار رای مرا پس بده آغاز شد و گام به گام رادیکال شد و به شعار مرگ بر دیکتاتور رسید، و در نهایت بخش هایی از جنبش شعار مرگ بر سید علی سر داد، طبیعی است که باید از آن حمایت می شد و هر کس به سهم خود آن را تقویت می نمود. مثل دوران انقلاب که مردم به شعار مرگ بر شاه رسیدند که سمبل مبارزه علیه نظام سلطنتی بود. ارتقای گام به گام جنبش وظیفه همه کمونیست ها بوده و همه اینها در راستای ساختار شکنی و در نهایت سرنگونی است. آقای هلمت توجه نکرد که از همان ابتدای شروع جنبش مردمی شعار سرنگون باد جمهوری اسلامی با تیت درشت، در تمام شماره های به پیش جزء یکی از شعارهای اصلی زیر نویس بوده و هست. شعار مرگ بر سید علی یک گام با شعار مرگ بر جمهوری اسلامی فاصله داشت و اگر جنبش با همان شدت ادامه می یافت و اصلاح طلبان مانع آن نمی شدند سر بزنگاه باید این شعار نیز مطرح می شد. خواست رفتن سید علی و در واقع ولایت فقیه، در نظام جمهوری اسلامی ایران چیزی نیست جز خواست رفتن و سرنگونی جمهوری اسلامی؛ ولایت فقیه رکن اصلی نظامی اسلامی در ایران است و مطالبه سرنگونی آن هم تراز است با سرنگونی جمهوری اسلامی و همانطور که گفتم فقط یک گام تا طرح شعار سرنگونی فاصله داشت و در نتیجه پله مهمی در رسیدن به مطالبه سرنگونی خواهی بود. نظام جمهوری اسلامی در ایران را بدون ولایت فقیه به دشواری می توان تصور کرد و مردمی که در خیابان این شعار را سر دادند گام مهم و بزرگی در راستای مقابله با نظام برداشتند و پس از شعار مرگ بر دیکتاتور، شعار "مرگ بر سید علی" و "مرگ بر اصل ولایت فقیه" نقطه عطفی برای جنبش بود. چطور ممکن بود در مقابل شعارهایی مثل "یا حسین میر حسین" و دیگر شعار های راست و اصلاح طلبانه از چنین شعاری حمایت نکرد؟ هلمت نمی خواهد تاریخ مارکسیسم و انقلابات را به خاطر بیاورد. وقتی کارگران و مردم روسیه شعار "مرگ بر تزار" سر می دادند بلشویک ها و انقلابیون به درستی از آنها حمایت کردند چون تزار بالاترین شخص در این حکومت و سمبل حکومت استبدادی بود. طبق نظر هلمت وقتی که در جریان انقلاب 57 مردم شعار "مرگ بر شاه" می دادند و یا در روسیه هنگامی که "مرگ بر تزار" شعار مردم بود، کمونیست ها باید در خانه می نشستند تا روزی که مردم شعار "سرنگون باد حکومت" را بدهند. در مصر و تونس هم اشکال این نبود که مردم شعار "مرگ بر مبارک و بن علی" می دادند بلکه اشکال در این بود و هست که این مطالبه را در ادامه مبارزه به سرنگونی تعمیم ندادند. البته در مصر وقتی استراتژی جنبش 6 آوریل که بر خواست برکناری نظامیان منطبق شد و دور دوم اعتراض و مبارزه مردم بالا گرفت و چندین کشته و صدها تن زخمی شدند، و انتخابات را تا کنار رفتن نظامیان تحریم کردند، در واقع تداوم انقلاب مصر رقم زده شد. عبارتی دیگر در هر مرحله از انقلاب و جنبش هر حرکت و شعاری که باعث پیشروی و ارتقای آن شود قابل حمایت و تقویت است و بل عکس هر آنچه که آن را به انحراف و یا سازش بکشاند باید مورد نقد و نفی قرار گیرد.

مداخله کمونیست های کارگری در این بحث

اما اصغر کریمی، مصطفی صابر و چند تن دیگر از کمونیست های کارگری نیز وارد این مجادله شدند تا شاید آب را گل آلود کنند و از آن ماهی بگیرند. حرف های صابر و تلاش برای اینکه ثابت نماید شخصیت حقیقی و یا حقوقی من روشن نیست و ظاهراً من نام مستعار رفقا ایرج آذرین و رضا مقدم هستم، آنقدر بی ارزش و حقیر است که ارزش پاسخگویی ندارند و فقط باید بگویم که از این پس بیشتر با نام من و دیگر کارگران سوسیالیست نیز آشنا خواهید شد.

اگر تهمت ها و حاشیه حرف های او را بتکانیم کنه کلامش همان حرف حکمت است که سعی کرده با زیرکی و در راتباط با جنبش توده ای سال 88 آن را بزک کند. او چنین می گوید:

"بگذارید به دو مثال متاخرتر نیز، که لاقلاً برای نسل جوان آشنا تر است یعنی انقلاب ۸۸ در ایران و انقلابات مصر و لیبی و تونس، پردازیم که تماماً بر اهمیت و درستی مباحث منصور حکمت در مورد کسب قدرت سیاسی توسط احزاب کمونیستی کارگری تأکید میکند. در انقلاب ۸۸ کافی بود تنها پنج درصد از جمعیت سه چهار میلیونی تظاهرات کننده در تهران و فعالین این تظاهرات ها بطور روشنی خط و سیاست حزب کمونیست کارگری را دنبال میکردند. در چنین صورتی فضای تظاهرات ها متفاوت میشد، شعارها و مطالبات دیگری حاکم میشد و این پنج درصد این توان را داشت که هژمونی یک خط سرنگونی طلبانه، رادیکال و کمونیستی را غالب کند. توازن قوا تغییر میکرد، طبقه کارگر هم فعالانه به میدان میامد و مردم کردستان هم با مشاهده افق سرنگونی و کمونیستی فعالانه وارد انقلاب میشدند. در اینصورت ما حداقل در موقعیت قدرت دوگانه قرار گرفته بودیم" (5)

اولاً که وقتی حکمت می خواست با 5 درصد و خیلی کمتر از اینها و حتی چند نفر قدرت را بگیرد سال 79 بود. او گفت بیا بید روی سرنگونی رژیم امسال- سال 79- شرط بندی کنیم؛ و در آن شرایط که نه جنبشی در خیابان وجود داشت و نه تشکل های کارگری و نه جنبش توده ای و ... ، بنابراین کریمی موضوع را تحریف می کند. این اوهام پروری و روش بلانکیستی ناظر بر آن نه فقط آن زمان توریزه شد بلکه از آن تاریخ تا کنون کمونیست های کارگری، از هر نوع و رنگ، آن را همیشه تکرار کرده و اعلام کرده اند که رژیم سرنگون است و انقلاب است، و بدون حضور طبقه کارگر و حتی بدون حد اقل نفوذ و قدرت حزب، قدرت سیاسی را بدست خواهند گرفت.

حتی درک و برداشت اصغر کریمی از شرایط سال 88 نیز غیر مارکسیستی و مغایر آنچیزی است که به واقع انجام دادند. ایشان می گوید اگر پنج درصد بودیم چه می کردیم و چه می شد! اولاً که شما بدون همان پنج درصد می گفتید رژیم افتادنی است و کار به جمعه نخواهد رسید و ما قدرت را خواهیم گرفت، و فراخوانی دادید که هیچکس به آن اهمیتی نداد و ... کریمی نمی داند که با اگر و شاید و باید انقلاب به سرانجام نمی رسد؛ انقلاب یک پدیده ایزتکیو است که بر اساس سطح مبارزه طبقاتی رقم می خورد و دخالتگری ما نیز بر اساس واقعیات جاری است که می تواند موثر باشد و نه اما و اگر ها. او سعی می کند اینگونه جلوه دهد که گویا اگر همیشه بگویم وضعیت انقلابی است و جار بزیم که هر دم حکومت سرنگون است و در هر شرایطی - حتی اگر پنج درصد و کمتر هم باشیم - حکومت را می گیریم، خیلی انقلابی و طرفدار انقلاب می شویم و در غیر این صورت مخالف انقلاب و سرنگونی به شکل انقلابی خواهیم بود. او با این مغلطه هم سعی می کند خوانندگان را بفریبد؛ در فراخوان آنها که نه پنج درصد، نه نیم درصد بلکه حتی افرادی به تعداد انگشتان دست نیز شرکت نکردند، عمق ذهنی گرایبی و بلانکیسم کمونیست های کارگری نشان داده می شود.

می خواهم اینجا به یک واقعیت مشخص دیگر اشاره کنم. در جریان جنبش توده ای، اتحاد سوسیالیستی کارگری با اطلاعیه های مشخصی توضیح داد که کسب هژمونی بر جنبش توده ای باید استراتژی کارگران سوسیالیست و انقلابی باشد؛ و بر این مینا تأکید داشت که جناح چپ جنبش کارگری می بایست استراتژی خود را- که همانا تلاش برای ایجاد تشکل های توده ای بود- به استراتژی کسب هژمونی سیاسی تبدیل نماید - همانند اتحاد عملی که جناح چپ جنبش کارگری در اول ماه می سال 89 به انجام رساند - و در نتیجه با برنامه ریزی و سازماندهی و از جمله اتحاد عمل راه را برای ایجاد آلترناتیو لازم هموار نمایند. این سیاستی است که می توانست جنبش را دو قطبی نماید و پنج درصد و یا هر درصدی کمتر یا بیشتری را در آن ایجاد نماید؛ اما کمونیست های کارگری و یا حکا در این رابطه نه تنها راه جنبشی را طی نمودند و هیچ توجهی به این امکان عملی نداشتند بلکه عکس هر یک راه اتحاد عمل های بی فایده و بی معنا را در پیش گرفتند - کمونیست کارگری با سلطنت طلبان و حکا با کمونیست های کارگری- در واقع حکا و کمونیست های کارگری شیپور را از سر گشادش می دمند، و آنجا که جنبش به اتحاد عمل نیاز دارد به آن بی توجه هستند و آنجا که نیاز به مبارزه با انحرافات دارد راه همزیستی و مماشات را انتخاب می کنند. با این تفاوت که کمونیست های کارگری از روی بی پرنسیپی و حکا در نتیجه بینش سانتریستی به این کج راهها می غلطند.

ما کارگران سوسیالیست در جنبش مردمی سال 88 با تمام قوا شرکت کردیم و تلاش نمودیم تا هر آنچه ممکن است برای رادیکال نمودن این جنبش و اعمال هژمونی بر آن انجام دهیم اما هرگز با ذهنی گرایبی سعی در فریب اذهان نداشتیم و نداریم. بر همین اساس است که نسبت به کومله انتقاد داریم و سیاست کومله در کردستان در

سال 88 را مورد انتقاد قرار می دهیم. بله این واقعیتی است که اگر در جنبش مردمی سال 88 پنج درصد تحت تاثیر سوسیالیست ها بودند می توانستیم به سمت کسب هژمونی جنبش حرکت کنیم، اما این بحث سوسیالیسم کارگری است و نه آقای کریمی ست که مغلطه می کند تا غیر واقعی بودن تحلیل های حکمت را لاپوشانی نماید. آقای کریمی! شما هرگز از شرایط حرکت نکرديد و توجهی به این نداشته ايد که جنبشی در خیابان ها وجود دارد یا نه، جنبش کارگری در چه سطحی است و شرایط سیاسی و اقتصادی چیست، جناح چپ چه تعداد نیرو دارد و در چه موقعیتی است و نیروهایی که در جنبش و در خیابان وجود داشتند چه توهمات و چه سطحی دارند و تا کجا پیش خواهند رفت. در واقع سیاست و تاکتیک کمونیست های کارگری تابع اوهام و ذهنی گرایی است. در جنبش سال 88 با توجه به توان سوسیالیست ها و دیگر فعالین کارگری می شد جنبش را رادیکال نمود - که البته آنها سهم بسزایی در همین میزان از رادیکالیسم پیش رونده آن داشتند- و مهمتر اینکه با همکاری جناح چپ جنبش کارگری ممکن بود آلترناتیو کارگری را ایجاد نمود؛ ما در این رابطه و در آن دوره انتقادات خود را از جناح چپ جنبش کارگری، که نسبت به جنبش توده ای کم تحرک و تا حدودی منفعل بود، داشتیم و آن را ابراز نمودیم ولی امثال کمونیست های کارگری این را ندیدند و با حزبی بی نفوذ می خواستند انقلاب بیا کنند، چرا که سکتاریسم آنها در تناقض با رویکرد جنبشی قرار داشته و دارد. ما در آن دوره گفتیم که اگر جناح چپ جنبش کارگری با برنامه و سازماندهی مطابق با شرایط وارد میدان می شد می توانست در حد خود افکار عمومی و کارگری را تحت تاثیر قرار دهد و جنبش را از یک صدایی رهبران اصلاح طلب خارج نماید. اینها همه انتقادات بجای ما بودند ولی حکا و کمونیست کارگری راه را در اتحاد عمل با یکدیگر دیدند؛ حکا در جایی که ممکن بود بسیار موثر باشد- کردستان- دست روی گذاشت و حزب کمونیست کارگری راه همکاری و اتحاد عمل با سلطنت طلبان را، مطابق تئوری های حکمت، برای بدست آوردن هژمونی بر جنبش توده ای طی کرد.

کریمی جنگ کردستان را مثال می زند و عنوان می کند:

"ما گفته ایم با پنج درصد میتوان قدرت سیاسی را گرفت. اگر این نگرش برای چپ سنتی و فرقه ای از جمله آذین- مقدم قابل فهم نیست، انتظار میرفت برای کومله قابل فهم باشد. اما متأسفانه در اینجا هم هلمت احمدیان به موضع غیر انقلابی، غیر دخالنگرانه و غیر مارکسیستی آذین- مقدم می افتد و نمیتواند از تاریخ کومله دفاع کند. اگر کومله تئوریهای امروز نوع آذین و هلمت راهنمای عملش بود نه در تصرف شهرها بعد از قیام ۵۷ شرکت میکرد و نه دست به فعالیت مسلحانه میزد. به بهانه عدم آمادگی طبقه کارگر باید دست روی دست میگذاشت و بورژوازی کرد تکلیف قدرت را به نفع خود یکسره میکرد". (همانجا)

و در ادامه و برای تکمیل تئوری پنج پنج درصدی چنین ادامه می دهد: "کومله در شرایطی که حتی پنج درصد طبقه کارگر را هم با خود نداشت و طبقه کارگر در کردستان از ابتدائی ترین سازمانیابی خود محروم بود، در بازی ممنوعه! "قدرت سیاسی" شرکت کرد و نفوذ بعدی اش در میان کارگران دقیقا به خاطر همین ایفای نقش در راستای شرکت در حاکمیت، هرچند موقت و نامنجم و بصورت ابتدائی در کردستان، بود". (همانجا)

ایشان پس از آسمان ریسمان کردن های زیاد و به شیوه ای اپورتونیستی که خود را سعی می کند مدافع کومله نشان دهد وارد بحث می شود و پس از آن نظریات حکمت را به خورد خواننده می دهد. او می خواهد چنین جلوه دهد که ظاهرا ما مخالف مبارزه مسلحانه در کردستان بوده ایم و کومله نیز با در اختیار نداشتن پشتوانه توده ای و با اتکا به تئوری حکمت بدون حضور طبقه کارگر و مردم در امر مبارزه موفق شد. سراپای این ادعا تحریف است؛ اولاً ما هرگز مخالف دست به اسلحه بردن و مبارزه انقلابی جنبش کردستان پس از انقلاب نبودیم و من در همین نوشته قبلی این موضوع را توضیح دادم. و البته هلمت نیز با چنین مبارزه ای مخالفت نداشته است. اما تحریف بزرگ تر این جاست که گویا کومله و جنگ در کردستان بدون پشتوانه توده ای و آمادگی شکل گرفت. این موضوع اصلا صحت ندارد و همه کسانی که آن دوران را بیاد دارند می دانند که جنبشی عظیم و گسترده در کردستان وجود داشت و نه فقط در سنندج بلکه در دیگر شهرها و حتی روستاها که انقلاب با مطالباتی مثل خودمختاری و مطالبات اقتصادی ادامه داشت و رو در روی رژیم تازه به قدرت رسیده ایستاده بود. کارگران و مردم پنج در صد نبودند بلکه اکثریت آنها در این جنبش شرکت داشتند؛ و با یورش رژیم و اعلام مقاومت از جانب کومله و ... جنگ و مبارزه ای توده ای و انقلابی شکل گرفت که تا سال ها ادامه داشت. در واقع این کومله و یا هر جریان دیگر نبود که جنگ انقلابی کردستان را ایجاد نمود، بلکه این جنبش بود که کومله را جریانی توده ای و طرف مبارزه قرار داد. کریمی طوری جنبش کردستان را جلوه می دهد که گویی گروهی کوچک به نام کومله به شکل چریکی دست به مبارزه مسلحانه زدند و سپس توده ها وارد صحنه شدند و مبارزه ای شکل گرفت و... خیر! این تحریف تاریخ است؛ واقعیت این است که جنبش توده ای که در جریان انقلاب 57 در سراسر ایران وجود داشت و با به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی خاموش شد، در کردستان چنین نشد و اما (این جا) جنبش توده ها در کردستان به خمینی و جمهوری اسلامی توهم نداشت و در نتیجه در میدان مبارزه برای تحقق مطالبات خود باقی ماند و این مسئله منجر به رو در رویی و در نهایت جنگ در کردستان شد.

اساساً ارتباط با جنبش توده ای و نقش جریان پیشرو در بحث قبلی من مستتر است؛ من همانجا توضیح دادم - و در واقع انتقاد اصلی از کومله در ارتباط با جنبش توده ای همین بود - که در شرایطی که جنبش توده ای وجود داشت- سال 88- و میلیون ها نفر در سراسر ایران در میدان مبارزه بودند، کومله می توانست با توجه به شرایط کردستان موج قوی از مبارزه به راه بیندازد که میرا از توهم به اصلاح طلبان باشد و ... در واقع ما معتقدیم که کومله میبایست همانند سال 58 در جنبش مردمی دخالت می کرد؛ هر چند نه به شکل مسلحانه بلکه از طریق همراهی با جنبش توده ای با پرچم کارگری. اما کریمی نظریه ما را 180 درجه تحریف می کند و می گوید اگر طبق تئوری های آزرین عمل می شد سال 58 و 59 کومله نباید در جنگ شرکت می کرد و مبارزه تعطیل میشد. هم کریمی و هم بسیاری دیگر از کمونیست های کارگری می دانند که این تحریف و پیچاندن موضوع است. اینجا اختلاف مشخصی وجود دارد و ما طرفداران انقلاب بر اساس شرایط و با توجه به توازن قوا هستیم، اما کمونیست های کارگری می گویند در هر زمان و در هر شرایطی انقلاب جاری است و رژیم سرنگون است و طبقه کارگر هم اگر نبود مهم نیست، ما خودمان حکومت را می گیریم حتی با چند نفر و حتی بدون جنبش و حتی بی ارتباط با شرایط و واقعیت ها. این چکیده همان تئوری است که کمونیست های کارگری را به فقرا برده، چند پاره کرده و البته یاران منطقی و واقع گرای آنها که این تئوری ها را بی خاصیت دیدند اکنون در کنار ما هستند و یا از آنها روی برگردانده اند. اما حکا هر چند در حرف تئوری های حکمت را قبول ندارد ولی تاکتیک هایش مانند او دور از واقعیت است تا جایی که باعث انفعال در کردستان و در جنبش سال 88 نیز شد.

اما در پاسخ به تئوری های حکمت، کریمی و دیگر کمونیست های کارگری لنین خلاصه و روشن چنین می گوید:

کارگران آگاه برای نیل به قدرت باید اکثریت کارگران را به طرف خود جلب نمایند: مادام که به توده ها فشار وارد نمی شود راه دیگری برای نیل به قدرت حاکمه وجود ندارد. ما بلانکیست نیستیم یعنی طرفدار تصرف قدرت از طرف یک اقلیت نیستیم. ما مارکسیست یعنی طرفدار مبارزه طبقاتی پرولتاری علیه گنج سری خرده بورژوازی، علیه شوینیسیم دفاع طلبانه و عبارت پردازی و علیه تبعیت از بورژوازی هستیم. (6)

بنا بر این تاکید و تکرار می کنم که: آنچه کریمی و امثال او می گویند در بهترین حالت چیزی نیست جز بلانکیسم، و ما مارکسیست ها ضمن اینکه طرفدار انقلاب هستیم و همیشه و در هر فرصتی باید آن را تبلیغ نماییم، بر اساس شرایط، توازن قوا و موقعیت سیاسی و اجتماعی خود انقلاب را تدارک می بینیم؛ و در دوره های خاصی شرایط جامعه وضعیت انقلابی می یابد، ما متناسب با آنها تاکتیک خود را تعیین می کنیم.

نظر هلمت و تاریخ جدایی ها

هلمت مرا متهم می کند که تاریخ آن دوره را تحریف می کنم؛ و خلاصه کلام اگر در دوره جنگ اول خلیج و حمله آمریکا به عراق که جدایی حزب کمونیست کارگری از حزب کمونیست صورت گرفت، آن بحث ها انجام نمی شد و به اختلافات دامن نمی زدند، نه آن انشعابات رخ می داد و نه وضعیت جنبش در کردستان عراق به این شکل در می آمد. لازم نیست راه طولانی طی نماییم و زیر و بم تاریخ آن دوران را بدانیم، موضوع چنان آشکار و مشخص است که هم اکنون پیش چشم ما است.

با اوج گیری جنگ در عراق و حمله دولت عراق به شمال و جنوب این کشور، آمریکا و متحدینش در این دو منطقه ممنوعه پرواز ایجاد نمودند، و کردستان عراق در آستانه خود مختاری قرار گرفت و در نتیجه چشم انداز ایجاد "کردستان آزاد" پدیدار شد. بر این اساس احساسات ناسیونالیستی در منطقه بالا گرفت و ناسیونالیست ها از نقش آمریکا و متحدین در منطقه استقبال کردند. در حزب کمونیست نیز گرایش خفته ناسیونالیستی بیدار شد و به سردمداری مهتدی و ایلخانی - که اکنون پیش روی ما هستند و سیاست های ناسیونالیستی آنها بر همگان روشن است - از حضور آمریکا و امکان تحقق منطقه "خودمختار و آزاد" حمایت نمودند، آنها حاضر نشدند حمله آمریکا را محکوم کنند و در نتیجه تقابل گرایش ناسیونالیستی و انترناسیونالیستی که سال ها به شکل خاموش و نهان در این تشکیلات وجود داشت به شکل علنی و همه جانبه ای نمایان شد. طبیعی بود که مباحث و جدل های زیادی در این رابطه انجام شد که یک بحران درونی را آشکار می کرد. اینکه هلمت می گوید بحث های حاشیه ای انجام شد که منجر به اختلافات گردید، و خلاصه اگر از آنها اجتناب می شد ممکن بود از انشعابات و تفرقه جلوگیری می شد، یک واقعیت است(!؟) اما نتیجه آن همراهی همه به سوی اردوگاه ناسیونالیستی بود. باید از هلمت سوال کرد که اگر شما این مباحث را بیهوده می دانستید و می دانید، پس چگونه حدود شش یا هفت سال بعد خودتان در تقابل با گرایش ناسیونالیستی مهتدی - ایلخانی از آنها گسست نموده و راه جدایی را در پیش گرفتید؟ آیا شما در جریان جدایی مباحث "حاشیه ای و بیهوده" انجام ندادید؟ و آیا ممکن نبود همین مباحثی که شما در تقابل با جریان ناسیونالیست در جریان جدایی داشتید را، آن زمان مطرح می کردید و با دیگران همراه می شدید؟ اگر می گویند من تاریخ را تحریف می کنم ممکن است نشان دهید که کجا حزب کمونیست به رهبری مهتدی حمله آمریکا به عراق را محکوم کرد؟ در واقع همین نگاه ناسیونالیستی به تاریخ آن زمان جدایی ها (جنگ خلیج) و عدم موضع قاطع و پیگیر در تقابل با ناسیونالیسم است که تا کنون باعث برآمد چند گرایش ناسیونالیستی از درون این جریان گردیده است.

اما حتی موضع هلمت در این رابطه، که بسیار عجیب و باور نکردنی ست، با موضع کمونگ و ضعیف حکا در مقابل ناسیونالیسم متفاوت است و بر همین مبنا واکنش های بسیاری را بدنیا داشت. من فکر می کنم این موضع تا کنون موضع رسمی حکا در قبال جدایی ها نبوده است - هر چند موضع دقیقی در این رابطه رسماً اعلام نگردیده - اما به هر شکل این یک دفاع آشکار از گرایش ناسیونالیستی در آن زمان است و من بعید می دانم رفقای در کومه که بارها و بارها از همین گرایش ناسیونالیستی ضربه و لطمه خورده و از آن گسست کردند، با این مواضع همراه باشند. به هر شکل من اینجا مبنا را نقد مواضع هلمت که علناً اظهار نموده فرار می دهم. تاریخ واقعی جدایی ها در حکا، نه آنگونه که این روزها کمونیست های کارگری می گویند، یعنی در نتیجه تقابل "مارکس زمانه" - حکمت - از یکسو و همه ناسیونالیست ها جلوه می دهند و آن را قائم به شخص می کنند، بوده بلکه در نتیجه یک پروسه تکامل دیالکتیکی تضادهای درونی و تغییر شرایط که به تقابل همه جانبه گرایش ناسیونالیستی و جنبشی منجر گردید، انجام گرفته است. در مقابل ناسیونالیست ها طیف گسترده ای از افراد قرار داشتند که هر یک به شکل و نوعی در آن نقش ایفا نمودند.

بیا بییم موضوع را ساده تر نگاه کنیم، یعنی تاریخ را به عقب برگردانیم و خود را در همان دوران و در مقطع زمانی جنگ اول آمریکا و عراق قرار دهیم. احساسات ناسیونالیستی شدیدی در منطقه ایجاد شد، و حزب کمونیست با این سوال روبرو بود که: آیا منطقه خودمختاری که در آستانه شکل گرفتن بود به نفع جنبش در کردستان ایران است؟ و آیا می بایست به نوعی از این تغییر و تحولاتی که در حال رخ دادن بود حمایت نمود و کوتاه شدن دست دولت صدام توسط آمریکا را به فال نیک گرفت؟ پاسخ به این سوال سیاست به خط شدن جریانات سیاسی پشت سر آمریکا را به دنبال داشت که نمونه بارز آن جریان مهتدی و دیگر ناسیونالیست ها هستند. اما واقعا در آن مقطع و با بروز این گرایش در درون حزب کمونیست چه کار دیگری به جز تقابل با آن جریان میشد انجام داد؟ آیا باید همه صبر می کردند تا همان شش سال بعد؟ آیا در جریان یک تقابل و بحران می توان تضمین نمود که همه بحث ها و رفتارها صحیح و بجا باشند؟ اما اگر همه این بحث ها و رفتارها بجا و به موقع نبوده باشند آیا دلیلی بر این ادعا می شود که باید از آن جدال نظری علیه ناسیونالیسم اجتناب میشد؟

اما یک نکته مهم دیگر نیز در بررسی تاریخ آن دوران وجود دارد، و آن این است که همراهی نکردن کومه کنونی با موج اعتراضی علیه ناسیونالیسم و تحمل آن به مدت شش سال ناشی از همین گرایش سانسورستی است که تا کنون بر سیاست این حزب سایه انداخته و یک تفاوت کیفی در جدایی مخالفین آن روز از حکا با جدایی شما از جریان مهتدی در شش سال بعد وجود دارد، و آن این است که در جریان جدایی از ناسیونالیست ها، شما اقدام به مبارزه ای همه جانبه و قاطع با ناسیونالیسم نکردید، تا بنیانی ایجاد گردد که خانه ای انترناسیونالیستی و سلب بر آن استوار باشد، بلکه با موضع نرم و کجدار و مریض باعث شدید تا همواره ناسیونالیسم نه تنها در منطقه بلکه در خانه - تشکیلات - کومه نیز لانه داشته و هر از چند گاهی بخشی از این خانه نشست نماید.

واقعیت این است که پیشروی سوسیالیسم در کردستان مشروط به یک مبارزه مداوم و جدی نظری و عملی با ناسیونالیسم بوده و هست؛ و اینکه گرایش ناسیونالیستی تا حدودی عقب نشینی کرد و در موضع ضعف قرار گرفت، بخشا دست آورد همین مبارزات در آن دوران جدائی های جنگ اول خلیج بود و نمی توان آن مبارزات همه جانبه را مباحثی حاشیه ای و بیهوده دانست؛ و در یک جمله باید از هلمت و دیگر فعالین حکا پرسید که آیا با تحقق مبارزه نظری علیه ناسیونالیسم موقعیت جنبش کارگری در کردستان بهتر شد و بهتر خواهد گردید، یا بدون آن؟

پس گفتار

ذکر یک نکته دیگر را در اینجا ضروری می دانم. همانطور که در ابتدای مقاله گفتم، واکنش های مختلفی به نقد من در باره حزب کمونیست ایران انجام شده و من فکر می کنم این یک مبارزه ی نظری است که اجتناب ناپذیر بود و دیر یا زود در سطح جنبش باید انجام می شد، و بسیاری نیز موضع خود را در این رابطه مشخص خواهند کرد. در این بین حدود شش مقاله و مصاحبه از کمونیست های کارگری منتشر شده که البته بخش زیادی از آنها را، هم در مقاله قبلی و هم در این مقاله که به موضوع مرتبط بودند، مورد بحث قرار دادم که تکرار آنها را لازم نمی دانم. اما در این بین مصاحبه های آسنگران روی داد که البته بخشا همان حرف های کریمی است که به آن اشاره شد، ولی نکته قابل تعمقی در ارتباط با گذشته کومه و حزب کمونیست ایران قبل از جدایی ها در آن وجود دارد که موضوع بحث من است و توضیحی را در این رابطه ضروری می دانم. نگاه آسنگران - و برخی دیگر - به موضوع مورد بحث این است که هر آنچه در آن دوران اتفاق افتاده را از سر وجود و دخالت منصور حکمت باید دید و تایید کرد و او بارها در مصاحبه اش نقش حکمت را (در این میان) منحصر به فرد می خواند. ایشان موضوع طرح انقلاب دمکراتیک را در برنامه صرفا یک تاکتیک می نامد! و هر آنچه در کومه رنگ و بوی ناسیونالیستی می داده و نام انحراف بر آن می توان نهاد متعلق به گذشته و قبل از ظهور منصور حکمت در این حزب می داند به نحوی که پس از آن - ترک حکمت از حزب - مجدداً همه انحرافات بازگشته اند. او اظهار می دارد که حتی ما - اتحاد سوسیالیستی کارگری -

به گذشته خود نیز پایبند نبوده و به آن لعنت می فرستیم؛ وی ماجرا را به گونه ای توضیح می دهد که گویی من هر آنچه در حزب کمونیست و کومله بوده و هست را نفی می کنم.

چنین بینشی هیچ رنگ و بوی مارکسیستی و دیالکتیکی ندارد. واقعیت این است که همه جدایی ها و تناقضات و گرایشات یک شبه و خلق الساعه ایجاد نشدند، بلکه در نتیجه ی تناقضاتی که وجود داشتند و به مرور درون حکا شکل گرفته بودند، به وقوع پیوستند. از یکسو گرایش هم ناسیونالیستی و هم دیگر انحرافات راستی که بعدا گروه های چند گانه کمونیست های کارگری از آن بیرون آمدند و ... و از سوی دیگر گرایش سوسیالیستی و انقلابی که در تقابل با آنها گام به گام پیش رفت و در جدال با آنها قوام یافت. تقابل گرایشات و نظرات درون حکا بر اساس یک سیر دیالکتیکی بود و نفی خط راست و ناسیونالیستی، با تکامل گرایش سوسیالیستی که درون این جریان وجود داشت و از رفقا آذین و مقدم گرفته تا حکمت و بسیاری دیگر را شامل می شد. بنابر این من نه کلیت کومله و حکا در آن دوره و حتی قبل از آن را نفی می کنم و نه بطور کامل تایید، بلکه در مباحث من انتقادات مشخصی وجود دارند. واضح است که در آن دوره پیش از تشکیل حزب کمونیست مبارزه و جنگ کومله و کارگران و مردم در کردستان در مقابل رژیم، موضع آنها در قبال جنگ ارتجاعی ایران و عراق، و دور شدنشان از گرایش راست و تفکرات مائویستی نقاط قوت و انقلابی این جریان بوده، و در مقابل نیز مواردی که به نقد آنها پرداختم گرایش راست و مضر برای جنبش کارگری بوده و هستند. بنابر این نگاه امثال آسنگران این است که حکمت اگر در یک رستوران نیز زمانی قهوه خورده آن رستوران و قهوه آن و هر آنچه و هر آن کس که، تا زمانی که او در این مکان بوده، آنجا حضور داشته اند باید مورد دفاع و تعریف قرار بگیرند و پس از خروج حکمت از آن باید مورد لعنت و ناسزا و نفرین باشند. حال که موضوع بحث ما نه یک رستوران بلکه حزبی بزرگ در دهه شصت است که حکمت در آن حضور داشته، اما آسنگران و امثال او این حزب را به نام او سند زده اند و با حس مالکیت به آن نگاه می کنند. این شیوه برخورد هیچ رنگ و بویی از حقیقت و مارکسیسم ندارد و بسیار سطحی و عقب مانده است. و این واقعیت با یک نگاه کوتاه به سیر قهقرائی کمونیست های کارگری تا کنون عیان می شود.

بنابراین من سعی نمودم علل و سیر رشد یابنده گرایشاتی که باعث جدایی شدند و در نهایت گرایشات سیاسی کنونی را ایجاد نمودند، و نیز جایگاه هر یک را هم در آن دوران و هم امروز در ارتباط با حکا و جنبش بررسی نمایم. امثال آسنگران فقط با گل آلود نمودن آب سعی دارند به تمامی ما را مقابل هر آنچه در گذشته در کومله و حکا وجود داشته اند نشان دهند تا بتوانند فرصت طلبانه از آن بهره برداری نمایند. این شیوه ای اپورتونیستی است که دیگر در جنبش از اعتبار ساقط شده است.

زیرنویس ها:

- 1- هلمت احمدیان، "رابطه تئوری و پراتیک نزد اتحاد سوسیالیستی کارگری"، جهان امروز، شماره 282، نیمه دوم آبان 1390
- 2- "اطلاعی درباره دیدار هیأت های رهبری حزب کمونیست کارگری ایران و حزب کمونیست ایران"، 20 فوریه 2010
- 3- و.ا.لنین، "وظائف پرولتاریا در انقلاب ما"، دهم آوریل 1917
- 4- احمد شقاقی، "تناقضات حزب کمونیست و سانتریسم"، به پیش! شماره 69، 15 آبان 1390
- 5- اصغر کریمی، "در دفاع از یک تاریخ پاسخی به آذین-مقدم و هلمت احمدیان"، انترناسیونال 430، 18 آذر 1390
- 6- و.ا.لنین، "راجع به وظائف پرولتاریا در انقلاب حاضر"، تزه های آوریل 1917

به نقل از به پیش! شماره 71، سه شنبه 2 اسفند 1390، 21 فوریه 2010